



پیغام عشق

قسمت نهمصد و هشتاد و سوم





با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور.

موضوع: سبب سازی ذهن

سیستم سبب‌سازی من‌ذهنی ممکن است برای کارهای بیرونی ما مفید باشد ولی برای منظوری که به این جهان آمدیم یعنی هوشیارانه به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم اصلاً مفید نیست.

من‌ذهنی ذهن بدون ناظر است. اگر ما به اندازه کافی حضور انباشته کنیم ناظرِ ذهنمان می‌شویم. به تدریج با مرکز عدم، ناظر شروع به پیدا شدن در ما می‌کند، آن موقع ما، هم دام را می‌بینیم و هم سبب‌ها را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بتِ شهوت برآوردی، دمار از ما ز تابِ خود

اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

اگر عشق شمس‌الدین نبود که با فضاگشایی از روشنایی و گرمای عشق او استفاده کنیم؛ کی ما از دام و سبب‌رها می‌شدیم؟

اگر گرمای عشق خداوند و قوه تمییز زندگی نبود، بتِ من‌ذهنی، از تابش مخرب خودش ما را نابود می‌کرد.

برای دستیابی به عشق شمس‌الدین و زنده شدن به خدا باید مدت‌ها به مرکز عدم متعهد باشیم. مقاومت، ما را به دام و

سبب می‌برد ولی فضاگشایی به ما فراغت می‌دهد و با خاصیت فضاگشایی که صبر و شکر و پرهیز است، می‌توانیم زنده

شدن به خدا را تجربه کنیم.



هر اتفاقی را باید دام بدانیم. اگر فضاگشایی کنیم دام را می‌بینیم. ما به ایجاب اقتضای این لحظه برحسب خواهش و آرزویی که با آن همانیده هستیم به دام می‌افتیم. ما امکان خارج شدن از دام را داریم اما چون دوباره به پاسخ‌های شرطی‌شده ذهن برمی‌گردیم دوباره به دام کشیده می‌شویم و می‌خواهیم اقتضای اتفاق این لحظه را که به‌وسیله قضا افتاده، محاسبه کنیم.

موافقت ما به اقتضای این لحظه خودش مقاومت است، مگر این‌که فضا را باز کرده باشیم و با فضاگشایی خودمان را در اختیار و در تصمیم و تشخیص زندگی قرار دهیم و عقل من‌ذهنی را که از دام و سبب‌ها می‌آید، کور کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو

در گریز از دام‌ها، روی آر، زو

این جهان که به‌وسیله ذهن به ما معرفی می‌شود دام است و دانه آن چیزی است که انسان می‌خواهد به آن برسد و برحسب آن می‌بیند. پس برای گریز از دام باید فضاگشایی و مرکز خودمان را عدم کنیم. اگر بتوانیم آن چیزی که ما را به طرف خودش می‌کشد ببینیم، می‌توانیم موتور تقوا را روشن کنیم یعنی از هم‌هویت‌شدگی جدید پرهیز کنیم .

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

چون چنین رفتی، بدیدی صد گُشاد

چون شدی در ضدّ آن، دیدی فساد



وقتی با فضای گشوده‌شده رفتی صد جور گشایش در زندگی‌ات دیدی و اگر ضد آن عمل کردی و فضا را بستی و به‌سوی چهار مرغ ابراهیم؛ مرغابی که نماد حرص، و زاغ نماد آرزوهای دراز، خروس نماد شهوت و طاووس مظهر خودنمایی است رفتی، زندگی‌ات خراب می‌شود چون این‌ها در دام و سببیت کار می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

دم به دم چون تو مراقب می‌شوی

داد می‌بینی و داور ای غوی

وقتی لحظه‌به‌لحظه به‌صورت فضای گشوده‌شده ناظر و مراقب ذهنت می‌شوی، متوجه می‌شوی یک داوری این لحظه زندگی تو را می‌نویسد و هرچه فضا بازتر شود درونت بهتر و انعکاس آن در بیرون گلستان می‌شود و عدل را می‌بینی. عدل این بوده که تو فضا را باز کنی و از جنس او شوی.

مولانا حزم را شرط رهایی از من‌ذهنی می‌داند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم آن باشد که ظن بد ببری

تا گریزی و شوی از بد، ببری

حزم یعنی دوراندیشی، تأمل، مراقبه، فضاگشایی این است که تو گمان بد به من‌ذهنی خود ببری تا از دست آن چیزی که تو را وسوسه می‌کند فرار کنی و از بدی‌ها دور باشی تا جان سالم به‌در ببری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

ای دل، چو به دام او فتادی

از بند هزار دام رستی

اگر با فضاگشایی‌های مداوم به دام خدا افتادی، از هزار دامِ من ذهنی آزاد می‌شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و حیلش دام بود

آنکه جان پنداشت، خون آشام بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

در بیست و دشمن آن‌در خانه بود

حیله فرعون، زین افسانه بود

انسان در را می‌بندد تا از دشمن در امان باشد در حالی که دشمن او همین من ذهنی در مرکزش است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست

حزم را خود، صبر آمد پا و دست



از این دام کسی بدون صبر و تأمل و حزم نجسته. صبر، دست و پای دوراندیشی است. پس صبر و تأمل و مراقبه می‌کنیم یعنی فضا را باز می‌کنیم و با عقل فضای گشوده‌شده که خدا در ذهن ما چه می‌نویسد عمل می‌کنیم. برای این که آن فضای گشوده‌شده به صورت ناظر، دام یعنی فکرها و عمل ذهن را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌یی

در سبب، از جهل برچفسیده‌یی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

رَبَّنَا و رَبَّنَاها می‌کُنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

رَبِّ می‌گوئید: برو سوی سبب

چون ز صُنْعَم یاد کردی؟ ای عجب



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لِعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

من ذهنی مانند طفل، عقل کاملی ندارد و چون با قوانین علت و معلول کار می‌کند، از نادانی فقط به آن‌ها توجه می‌کند. ما درحالی‌که می‌دانیم چه چیز سبب چه چیز می‌شود، در ذهنمان از مسبب یعنی خدا، زندگی، کاملاً غافل هستیم و این سبب‌ها روپوش آن مسبب است.

وقتی سبب‌ها از بین می‌رود، آن موقع بر سرش می‌زند و خدا خدا می‌کند. خداوند به او می‌گوید، برو سوی سبب‌ها چون سبب باعث می‌شود به یاد من بیفتی. ای عجب، بالاخره فهمیدی که آفریدگار تو من هستم؟

آن بنده به خداوند می‌گوید، بعد از این فقط تو را می‌بینم و به سوی فریب‌های من ذهنی نمی‌روم. ما تصمیم می‌گیریم و به خداوند قول می‌دهیم که به دمدمه‌های من ذهنی، به حرف‌هایی که بی‌وقفه در سرمان می‌آید گوش ندهیم، فضا را باز کنیم و فقط او را ببینیم ولی خداوند می‌فرماید، اگر خواسته‌تو را برآورده کنم دوباره همان کارها را می‌کنی و تو در توبه یعنی بازگشت و تعهد به من که مرکزت را عدم نگه داری و از عقل من ذهنی استفاده نکنی، بسیار سست هستی.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرسِت، بر رحمت تَنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عَهْدِ بَدَت، بَدَهَم عطا

از گَرَم، این دَم چو می خوانی مرا

من به کارهای تو نگاه نمی‌کنم. من دائماً به تو لطف می‌کنم، برای این که رحمت عام من شامل همهٔ بندگانم می‌شود. من به بدعهدی تو نگاه نمی‌کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی من به تو کمک می‌کنم.

قرآن کریم، سورهٔ اعراف (۷) آیهٔ ۱۵۶

«... وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ...»

«... و رحمت من همهٔ اشیاء را فرا گرفته است...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۵

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام

رفض اسباب است و علت، والسلام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۶

کشف این نه از عقلِ کارافزا بود

بندگی کن تا تو را پیدا شود

از ابتدا تا انتهای قرآن برای ترک کردن سبب‌سازی و علت‌های ذهنی است؛ کشف این موضوع به وسیلهٔ عقلِ کارافزای من‌ذهنی امکان‌پذیر نیست، باید فضا را باز کرده تا کم‌کم برای ما کشف شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن است در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاکِ بولهب

همهٔ قرآن کریم برای قطع کردن علل و اسباب ذهنی است و بیان این که درویش یعنی کسی که مرکزش چیزی جز خدا نیست عزیز است و بولهب یعنی پدر درد، همانیدگی‌ها، فانی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۶

چون شنیدی شرح بحرِ نیستی

کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۷

چونکه اصلِ کارگاه آن نیستی است

که خلا و بی‌نشان است و تُهی‌ست



چون با فضاگشایی شرح دریای نیستی یعنی مرکز عدم را دیدی یا توصیفش را شنیدی، کوشش کن تا دائماً در این دریا بایستی زیرا اصل کارگاه خداوند نیستی یعنی مرکز عدم است. وقتی در مرکز انسان چیزی نباشد، خداوند می‌تواند آن‌جا کار کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸۳

ور تو ریو خویشتن را منکری

از ترازو و آینه، کی جان بری؟

اگر تو مکر و حیلۀ خود را انکار می‌کنی، نمی‌توانی از ترازو و آینه جان سالم به‌در ببری چون ترازو میزان عمل تو را اندازه می‌گیرد و هشیاری حضور، آینه هم هست و تو را به خودت نشان می‌دهد.

نکته:

هر شخص، منطق من‌ذهنی خودش را دارد که برای خودش قابل قبول است. برای من‌ذهنی یک‌سری چیزها منطق است، این که یک چیز سبب چیز دیگر می‌شود، چون ذهن نمی‌تواند بدون برنامه کار کند، ذهن مانند کامپیوتر برنامه می‌خواهد. ولی انسانی که به زندگی زنده است می‌فهمد که هر رابطه سببیتی که در ذهن هست، اصلاً مهم نیست و در بیرون عینیتی ندارد.

همۀ سبب‌ها، جهدها و فن‌هایی که ما در ذهن داریم، بیهوده است. در این سبب‌ها خرد زندگی وجود ندارد. در زیر همۀ این‌ها یک مسبب است که تو می‌توانی کارها را به او بسپاری، چون اوست که سبب‌ها را اداره می‌کند. هر خیر و شرّی از مسبب می‌رسد نه اسباب ذهنی ما. قدرت خداوند می‌تواند سبب را از کار بیندازد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر

نیست اسباب و وسایط ای پدر

مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

کسی که در فضای یکتایی است و مرتب مسبب را آشکارا می‌بیند، چطور می‌تواند بر سبب‌های جهان دل ببندد. ولی ما آن‌قدر جذب جهان بیرون هستیم که مسبب‌الاسباب را نمی‌بینیم و آن چیزی که با آن هم‌هویت هستیم را سبب اصلی اتفاقات و رویدادها و وضعیت‌های زندگی‌مان می‌دانیم.

انسان به‌حضوررسیده از شک من‌ذهنی بیرون است ولی کسی که من‌ذهنی دارد در شک و تقلید است چون خاصیت دام و سیستم سبب‌سازی من‌ذهنی این‌طور است.

تا زمانی که در دام و دانه هستیم، فراغت نداریم. تنها راه‌هایی و حفظ خود فضاگشایی است. هرچه فضا را باز کنیم، این‌ها در نظر ما بی‌اهمیت می‌شوند و به دام آنها نمی‌افتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶

گاؤ نفس خویش را زوتر بکش

تا شود روح خفی زنده و بهش



باید این دام و این سیستم سببیت که گاوِ نفس ماست را هرچه زودتر با فضاگشایی و تاباندن نور زندگی بکشیم تا روح پنهان ما زنده شود و به هوش نظر و حضور بیاید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

هرکس شروع به فضاگشایی و زنده شدن به عشق کند در این صورت از حرص و همهٔ عیبها پاک می‌شود.

با تشکر فرح از تهران



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴

از تابش تو جانا جان گشت چنین دانا

بسم الله مولانا چون ساغرها داری 🙏

از رنج‌های زندگی نترسیم و فرار نکنیم، آن‌ها چراغ و هادی راه زندگی ما هستند تا ما را به گنج حضور برسانند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱

رنج، گنج آمد که رحمت‌ها در اوست

مغز، تازه شد، چو بخراشید پوست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

ای برادر موضع تاریک و سرد

صبر کردن بر غم و سستی و درد

رنج‌های ما پیغام زندگی و رحمت الهی هستند و می‌خواهند پوستهٔ زمخت من ذهنی را بشکافند و مغز هشیاری را بیرون

بکشند، پس ای برادر من در موقع سختی‌ها و تاریکی‌ها صبرکن، دردهای ما سست هستند و اگر با من ذهنی به آن‌ها

توجه نکنیم از بین می‌روند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

منگر رنج و بلا را، بنگر عشق و ولا را

منگر جور و جفا را، بنگر صد نگران را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن

هم از این خوب طلب کن، فرج و امن و امان را

این دید ماست که ما چه می بینیم و چگونه می بینیم؟ چه لقبی به آن می دهیم چه معنی و پیغامی از آن درد می گیریم؟ من ذهنی چون با دردهایش همانیده است و آنها را دوست دارد هم خود را نگران می کند و هم صدها نفر دیگر را با حرف زدن از دردهایش نگران می کند، در صورتی که اگر مرکزمان را عدم کنیم و خدا را بطلبیم فضا باز می شود و از این فضای باز شده امنیت، هدایت، گشایش و شادی بی سبب جانمان را فرامی گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱

دَم به دم بر آسمان می دار امید

در هوای آسمان رقصان چو بید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

گر تو را آنجا بُرد نبود عجب

منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

هر لحظه به آسمان که فضای گشوده شده درونت است امید داشته باش و برای اینکه این فضا را نبندی مثل بید بلرز و اگر دیدی یک لحظه وصل شدی به عدم تعجب نکن زیرا که تو طلب داشتی و به عجز و ناتوانی من ذهنی که دردها را به تو یادآوری می کرد توجه نکردی و نگاه نکردی.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است

منگر اندر کار خویش و بنگر اندر کار من

مولانا می گوید افسردگی از مسئله سازی و مانع بینی و دشمن بینی من ذهنی برمی آید زیرا عینک همانیدگی ها را به چشم زده است و عاشق این است که از دردها حرف بزند و افسرده شود ولی ما باید این دید غلط را شناسایی کنیم و به نیروی زندگی که هر لحظه در حال شفابخشی است اعتماد کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش

بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش

ما نباید با من ذهنی خودمان را با نقش هایی که همانیده شدیم قضاوت کنیم که من مادر خوبی هستم و یا مادر بدی هستم؟ نگاه ما باید بدون نفوذ من ذهنی باشد و هر لحظه نگاه ما تنها به سوی معشوق که مطلوب ماست باشد.

در دفتر دوم مثنوی بیت ۹۸ داریم که

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸

زین طلب بنده به کوی تو رسید

درد مریم را به خرما بن کشید



طلب ماست که ما را به عدم نزدیک می‌کند، مریم که نماد هر انسانی است دردهایش او را به سوی درخت خرما که نماد شیرینی و شادی و خرد الهی است کشید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست

کاین طلب در راه، نیکو رهبر است

هر لحظه در طلب زنده شدن به خدا باش که طلب آدمی بزرگ‌ترین رهبر و هدایتگر او به سوی عدم و حقیقت است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

گفت بیماری مرا این بخت داد

کامد این سلطان بر من بامداد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۶

ای خجسته رنج و بیماری و تب

ای مبارک درد و بیداری شب

انسانی که در رنج‌هایش صبور است می‌گوید این رنج‌های من بود که مرا با نیک‌بختی عدم آشنا کرد تا من بفهمم از جنس اتفاقات نیستم بلکه فضای دربرگیرنده اتفاقات هستم و سلطان که زندگیست هر لحظه با من است. پس این رنج و بیماری واقعه مبارکی است که مرا از خواب ذهن و دردها بیدار می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱

بنده می نالد به حق از درد و نیش

صد شکایت می کند از رنج خویش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۲

حق همی گوید که: آخر رنج و درد

مر تو را لابه کنان و راست کرد

نیش به معنی زخمهایی است که ما از همانیدگی‌ها می خوریم و درد داریم و صدشکایت می کنیم که چرا ما در زندگی باید آن قدر درد بکشیم و گرفتار باشیم؟ خدا از زبان مولانا می گوید، این رنج‌ها و دردها بود که کژی‌های تو را راست کرد و تو را در دعا و زاری آورد تا تو تسلیم شوی و فضا را باز کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۴

پس یقین گشت این که بیماری، تو را

می ببخشد، هوش و بیداری تو را

پس رنج‌های ما سبب می شود که ما از شک به یقین و ایمان برسیم و بدانیم بخشندگی در ذات هوشیاری است تا ما از خواب دردهای همانیدگی‌ها با هشیاری بیدار شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۸

پس بدان این اصل را ای اصل جو

هر که را درد است ، او بُرده است بو

اصل جو که انسانی ست که همیشه دنبال نشانه‌ای برای رسیدن به حقیقت است و با دردهایی که می‌کشد بوی اصل زندگی را می‌چشد که همه چیزهای دنیایی فانی و از بین رونده هستند، حتی جسم ما روزی از بین می‌رود و اصل همین روح بی‌نهایت است که می‌ماند و باقی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳

کیمیای نو کننده دردهاست

کو ملولی آن طرف که درد خاست؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۴

هین مزن تو از ملولی آه سرد

درد جو و درد جو و درد ، درد

بودن ما کیفیت دارد زمانی که برای داشتن همانیدگی‌ها نمی‌لرزیم و نمی‌ترسیم و کیمیای زنده‌کننده را داریم و این دردها بودند که کیمیای زندگی را به ما دادند و ملولی و غمگینی من‌ذهنی ما را پاک و زلال کردند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳

درد آمد بهتر از مُلک جهان

تا بخوانی مر خدا را در نهان

این دردهایی که مرا به خدا نزدیک کرد بهتر از همه دنیا بود و مرا با خدایی که درون من است و نهان است آشنا کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۴

خواندن بی درد از افسردگی است

خواندن با درد از دل بردگی است

اگر با من ذهنی خدا خدا کنیم این‌ها همه از افسردگی و خواستن براساس همانیدگی‌هاست و بی‌دردی را از خدا می‌خواهیم، خوشا به سعادت انسانی که دردهایش را می‌پذیرد و صبر می‌کند و می‌خواهد خدا را در دلش بگذارد، این دل همان خانه خداست.

و در غزل زیبای ۵۲۸ مولانا می‌فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۸

آن کیست آن آن کیست آن کو سینه را غمگین کند

چون پیش او زاری کنی، تلخ تو را شیرین کند

تاریک را روشن کند، وان خار را گلشن کند

خار از کُفت بیرون کشد، و ز گل تو را بالین کند



در این غزل زیبا متوجه می‌شویم که زندگی و خدا به دنبال این است که عاشقانش را بیش‌تر به خود نزدیک کند و این غمگینی سینه‌عاشق است که معشوق را می‌طلبد، معشوق که زندگی‌ست صدای ناله و زاری عاشق را می‌شنود، تلخی‌های او را شیرین می‌کند، تاریکی‌های او را به نور و آگاهی تبدیل می‌کند، خارهای همانیدگی را از تنش بیرون می‌کشد و بالین و بسترش را پُر از گل حضور و شادی بی سبب می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۸

با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که بر گنج شما، پرده شماست

و در آخر مولانا می‌فرماید، افسوس که شما این گنج را که حاصل رنج‌های شماست نمی‌بینید و نمی‌شناسید و با پرده‌های همانیدگی مرتباً رویش را می‌پوشانید، نسبت میان رنج و گنج معرفت و آگاهی شماست، افسوس که شما زیر نفوذ من‌ذهنی خود در باتلاق رنج‌هایتان بوی کینه و نفرت و خشم را گسترش می‌دهید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و هم‌یاران گنج حضور 🙏🌸

دیبا از کرج



از دل نوشته‌هایم:

«هر روز یک لحظه بیش تر...»

هر روز صبح که بیدار می‌شوم، با خود تکرار می‌کنم: امروز یک لحظه بیش تر «خدا» هستم. یک لحظه بیش تر، خدا از درون چشمان من می‌بیند و با گوش‌های من می‌شنود. یک لحظه بیش تر، دستانم کارهایی خدایی می‌کنند و دهانم حرف‌هایی خدایی می‌زند. یک لحظه بیش تر، اصل من این دنیا را می‌چشد و زندگی می‌کند. یک لحظه بیش تر، الوهیت از طریق من بر این جهان می‌تابد.

ندایی در گوشم زمزمه می‌کند: باز هم یک لحظه بیش تر؟ پس از سال‌های متمادی هنوز به لحظه آخر نرسیدی؟؟؟

با لبخندی به حرف‌هایش که اکنون بسیار کوتاه‌تر و تکراری شده‌اند گوش فرامی‌دهم و می‌گویم: سلام، باز بیدار شدی؟! برگرد به خوابت، من به تو نیازی ندارم و جالب است که هرچه می‌گذرد این جمله بیش تر کار می‌کند و او که می‌داند دستش رو شده، واقعاً به خواب برمی‌گردد، تا مدتی طولانی‌تر!

با خود می‌اندیشم، به تو نیازی ندارم؟؟ آن‌گاه که در کوچه‌ای تاریک، نزدیک به افتادن در چاهی بودم، تو مرا نجات دادی و بقای مرا حفظ نکردی؟

چه زیباست زمانی که من ذهنی هم دست خدا می‌شود! تو بودی و تو هستی و تو خواهی بود! اگر در چاه نیفتادم و در تاریکی و سکوت، تنها صدای ضربان قلب وحشت زده‌ام را می‌شنیدم و حتی اگر می‌افتادم و دیگر هیچ صدایی نمی‌شنیدم، باز هم تو بودی!

تویی که تمام هستی را سامان می‌دهی و هیچ چیز جز مشیت تو نیست. چه زیباست زمانی که من ذهنی هم در خدایت محو می‌گردد. و ادامه خواهد یافت، هر روز حتی فقط یک لحظه بیش تر...



تا زمانی که لحظه‌ای باقی نماند!

شیلا از بلژیک



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com